

BA
- Şerif Murtaza
۲۸۱ - حکم الباء في آية ﴿وَأَسْحُوا

برؤسکم﴾.

الشريف المرتضى (ت ۱۴۳۶هـ).

إعداد: مهدي الرجائي.

قم: دار القرآن الكريم، ۱۴۰۵هـ.

(رسائل الشريف المرتضى مج ۲: ص ۶۷-۷۳).

(۷۳).

12 SUBA 1995

BA

22 OCAK 1997

ML. II, 24

BL. II, 1156

TA, V, 1-3

BA

(Harfül-Ba)

TA
AED

Burada Kur'an-ı Kerimde ب harfi ve edatı ile başlayan kelimelerin manaları izah ediliyor

297-14

Suy - M

Suyûfî. i'câz el. sh. 620



اشاره شد آثار گوناگونی در تأویل و رمزپردازی حروف از جمله «ب» تألیف کرده اند. ابن عربی رساله‌ای به نام «رسالة الباء و اسرارها» دارد و در آن می‌گوید: «عارفان باء را اشاره به اول الموجودات می‌دانند که در مرتبه ثانیه از وجود است، و آسمان و زمین و هر آنچه در بین آنهاست به یمن یا به برکت آن برپاست و خداوند جمیع سوره‌های قرآن را با «باء» آغاز کرده است، حتی سوره براءة را (= سوره توبه، که در آغاز آن بسم الله الرحمن الرحيم نیامده است). شیخ ابومدین گوید: هیچ چیز را ندیدم مگر که بر آن باء نوشته شده بود، یعنی «قیام هر چیز به من است» و شبلی گفته است: انا النقطة التي تحت الباء یعنی همانطور که (يك) نقطه بر «باء» دلالت دارد و آن را از «تاء» و «ثاء» فرق می‌نهد، من نیز به علت و سببی که از آن پدید آمده‌ام دلالت دارم و ظهور و بطونم به آن است» (نقل از التجلیات الالهیه، حاشیه عثمان یحیی بر ص ۱۰۸). همچنین عبدالکریم جیلی عارف معروف، کتابی به نام حقیقة الحقایق دارد که سرپا در زمینه اسرار نقطه است و فصلی در باب «ب» دارد. در دانشنامه جهان اسلام، دفتر اول، مقاله مستوفائی درباره «ب» به قلم دکتر احمد طاهری عراقی و دیگران درج گردیده و در بخشی از آن آمده است: «برخی از عرفا آن تعین اول (= ب) را نور محمدی دانسته‌اند و گفته‌اند که نقطه آن «ب» علی (ع) است، و همچنان که تعین باء به نقطه آن است، کمال نبوت نیز به ولایت است. عبارت «انا النقطة التي تحت الباء» در آثار شیعه مانند نقد النقود؛ الاسفار، ۳۲۲/۷-۳۴؛ نفائس الفنون، ۱۰۳/۲؛ بحر المعارف، ۳۹۴ و نیز در آثار حروفیه (کامل الشیبی، تشیع و تصوف، ۲۰۹) به حضرت علی بن ابی طالب (ع) نسبت داده شده و حال آنکه در زمان آن حضرت، خط عربی هنوز نقطه نداشته است. این گفته از آن ابوبکر شبلی (م ۳۳۴ ق) و بدین معناست که همچنان که نقطه باء برای تمییز آن از الف و حروف دیگر است، من نیز نقطه تمییز با معبودم و عبدو عابدی هستم با هر آنچه مقتضا عبودیت است (الفتوحات المکیه، ۳۲۱/۸، ۱۳۴/۲؛ مشارق الدراری، ۱۴۶).» کراراً در آثار ابن عربی - که دو مورد از آن نقل شد - تصریح شده است که عبارت «انا النقطة التي تحت الباء» از شبلی است. شهاب‌الدین احمد بن منصور سمعانی (۴۸۷-۵۳۴ ق) در روح الارواح نیز در حدود یک قرن پیش از ابن عربی، این قول را از شبلی دانسته و شرح دلنشینی از آن به دست داده است.

منابع: کشف اصطلاحات الفنون، ۱۰۹/۸، و منابع مذکور در متن.

ب، دومین حرف از الفبای فارسی و عربی، و حرف دوم از حروف ابجد که ارزش عددی آن «۲» است. در فارسی «ب» یا «با» و در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» و در عرف فارسی قدیم نیز برای آنکه به نقطه دار بودن آن تصریح کنند - تا التباس و تصحیفی رخ ندهد - آن را باء معجمه یا باء موحده می‌خوانند. در نجوم رمز و علامت برج جوزا و نیز علامت اختصاری ماه رجب، و در منطق نشانه محمول است (ج نشانه موضوع است). در زبان عربی یکی از حروف اضافه و جاره است و افاده معانی مختلفی می‌کند. در خط فارسی قدیم دو حرف «ب» و «پ» را به يك صورت و با يك نقطه می‌نوشته‌اند و گاه تعیین اینکه مراد کاتب «ب» (با يك نقطه) یا «پ» (با سه نقطه) بوده برای اهل زبان، و حتی اهل تخصص هم دشوار است.

«ب» در عرفان اسلامی و شیعی و عقاید باطنی شأنی دارد. در علوم غریبه و اسرار حروف نیز نقش برجسته‌ای دارد. توجه به حروف و تعیین ارزش مرموز عددی برای آنها و قول به اهمیت و تأثیر اسرارآمیز آنها از ملل و نحل پیش از اسلام به عقاید متکلمین و عرفا و بعضی فرقه‌های اسلامی راه یافته و تفسیر و تأویل آنها ابعاد غریبتری یافته است. وجود حروف مقطعه (فواتح سور) در قرآن مجید که با وجود نظریه‌های بسیار هنوز معنای واقعی آنها مکتوم باقی مانده است، به این گرایشها در میان مفسران، متکلمان، متصوفه و دوستان علم حروف و اعداد و علی‌الخصوص پیروان فرقه حروفیه (← حروفیه) دامن زده است. شیخ صدوق در معانی الاخبار (۴۳-۴۶) دو حدیث از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که طبق یکی از آنها «ب» کنایه از «بهاء الله» و طبق دیگری مراد «بهجة الله» است. هم‌حدیثی از حضرت حسین بن علی (ع) نقل می‌کند که فرموده است: «یهودی‌ای نزد پیامبر (ص) آمد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در نزد حضرت بود. یهودی از پیامبر (ص) پرسید فایده حروف هجا چیست؟ رسول الله (ص) به علی (ع) فرمودند پاسخش را بگو و در حق ایشان دعا کردند که خداوند (در این کار) به او توفیق و سداد عطا فرما. علی (ع) فرمود: اما «الف»: الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم، و اما الباء فباتی [فالباقی] بعد فناء خلقه...» شیخ صدوق در توحید (۲۳۳-۲۳۷) حدیث دیگری از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که در آن «با» را علاوه بر آنکه «بهجة الله» خوانده است، کنایه از الباقی و بدیع السموات والارض نیز دانسته است. عرفای اسلامی چنانکه

۱

الباء (حرف -)

الحرف الثاني في الترتيب الهجائي والترتيب الأبجدي، والسابع والعشرون في ترتيب الحروف على مخارجها، على اختلاف بين اللغويين في هذا الترتيب وموضع الباء منه. وقيمتها العددية في حساب الجُمَّل اثنان. والباء من الحروف الشفوية الصَّئِم والمُدْلَقَة، وهي حرف مجهور شديد منفتح مُسْتَقْبَل (منخفض) مقلقل.

ويكون في الكلمة فاءً وعيناً ولماً، نحو بئر وصبر وضرب. وهي حرف من حروف الجر، ولها معان كثيرة تصل عند بعضهم إلى خمسة عشر معنى وهي:

الإلصاق، وهو أصل معانيها، نحو: أمسكت بزبد، ومررت به. والتعدية (النقل) نحو: ذهب بماله أي أذبه. والاستعانة مثل: كتب بالقلم. والسببية (التعليل) نحو: ظلمت نفسك بفعلك، والمصاحبة (الحال) نحو قوله تعالى: ﴿ أَهْبِطْ بِسَلَامٍ ﴾ (هود ٤٨). والظرفية

بمعنى في نحو قوله تعالى: ﴿ وَأَقْدُ نَصْرَكُمْ اللَّهُ بِبَيْتٍ ﴾ (آل عمران ١٢٣)، والبدل نحو: ليت لي بهم قوماً آخرين، والمقابلة (العوض) نحو: اشتريته بألف، والمجاوزه بمعنى عن نحو: سألت به خبيراً، والاستعلاء نحو: أمنتته بمالي. والتبعض بمعنى من نحو: شربت بماء البحر، والقسم، وهي أصل أحرفه، نحو: بالله لأفعلن، بك لأفعلن، والغاية (بمعنى إلى) نحو: أحسن بي. والتبيين نحو: مرحباً بك، والتوكيد وهي الزائدة. وقد زيدت في الفاعل، وزيادتها فيه واجبة في نحو أكرمُ بزبد، وغالبة في نحو قوله تعالى: ﴿ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً ﴾ (الرعد ٤٢)، وضرورة في نحو قول قيس بن زهير:

ألم يأتيك والأنباء تنمي

بما لاقت لبؤن بني زياد

وزيدت في المفعول، وهي زيادة غير قياسية، في نحو قوله تعالى: ﴿ وَهُرِّيَ إِلَيْكِ بِجُدْع

التَّحْلَة ﴾ (مريم ٢٥) وقوله ﴿ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ﴾ (البقرة ١٩٥). وزيدت في الابتداء إذا كان كلمة «حسب» نحو: بحسبك درهم، أو كان بعد إذا الفجائية نحو: خرجت فإذا بزبد. وزيدت في التوكيد بالنفس والعين مثل: جاء بنفسه، وزيدت في خبر ليس وما، وهي زيادة قياسية، نحو: ليس زيد بقائم، وما هو بنائم. وزيدت بقلة في خبر لا النافية، نحو: لا شيء على الأرض بباقي، وفي خبر كان الناقصة المنفية، نحو: لم يكن الرجل بكرم، وفي المفعول الثاني للأفعال الناصبة لمفعولين أصلهما مبتدأ وخبر نحو: لم أجده بلئيم، وندرت زيادتها في خبر الأحرف المشبهة بالفعل إنَّ ولكنَّ وليت، كقول الشاعر في إنَّ: فإنك ممَّا أحدثت بالجرِّب، وقوله في لكنَّ: ولكنَّ أجراً لو فعلت بهيئ، وقوله في ليت: ألا ليت ذا العيش اللذيذ بدائم.

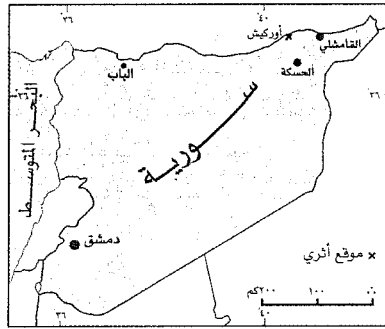
محمد الدالي

مراجع للاستزادة:

- ابن الجوزي، التمهيد في علم التجويد، تحقيق غانم قدوري حمد (مؤسسة الرسالة، بيروت ١٩٨٦).
- ابن جني، سر صناعة الإعراب، تحقيق حسن هندراوي (دار القلم، دمشق ١٩٨٥).
- المالقي، رصف المباني في شرح حروف المعاني، تحقيق أحمد الخراط (مجمع اللغة العربية، دمشق ١٩٧٥).

الباب (مدينة -)

مدينة سورية ومركز منطقة إدارية تحمل الاسم نفسه تابعة لمحافظة حلب [ر]. تقع شمالي سورية عند تقاطع خط الطول ٣٧ درجة و٣٢ دقيقة شرقاً مع خط العرض ٣٦ درجة و١٨ دقيقة شمالاً، شمال شرقي مدينة حلب على مسافة ٢٧ كم، يقطنها نحو ٥٩٠٠٠ نسمة. ذكرها ياقوت (ت ٦٢٦هـ/ ١٢٢٩م) فقال: «يعرف بباب بزاعة، بليدة في طرف وادي بطنان»، وبطنان هو على الأرجح نهر الذهب. نشأت الباب على الطريق الواصلة بين حلب والفرات عند الأقدام الشرقية لتل يعرف بجبل الشيخ عقيل (٥٣٤م) على منبسط متموج من سهل خصب، متوسط ارتفاعه ٤٤٠م فوق سطح البحر، تربته خصبة، تقطعه أودية سيلية صغيرة أبرزها وادي نهر الذهب الذي كانت مياهه تروي أراضيها وتنتهي في ملحمة الجبول جنوباً، وقد جف عام ١٩٥٧ - ١٩٥٩، نتيجة جفاف مصادر مياهه وكثرة الآبار



والمضخات المائية على مجراه. أما مناخ المدينة فشبه جاف وفروق الحرارة الفصلية فيه ٣٥ درجة مئوية، وأمطارها السنوية تربو على ٣٠٠ مم مما يسمح بقيام زراعة بعليّة. وتشرب الباب من مياه الفرات المجرورة بشبكة نظامية ومن مياه الآبار.

تؤكد اللقى والآثار التي كُشفت في المنطقة وحول جبل الشيخ عقيل والمدينة وتل بطنان، ومواقع أخرى قدم إعمار المنطقة واستمراره.

فالفخاريات والطرق المرصوفة والقنوات الجوفية والمغاور وغيرها من آثار تدعم الاعتقاد أن بدايات الإعمار تعود إلى العصر الحثي والآرامي واستمر في العصر الروماني وما بعده. ومع ذلك فقد بقيت الباب «بليدة» في ظل بلدة بزاعة كما وردت عند ياقوت، حتى قبل قرابة قرنين حين كانت أنحواؤها منتجعاً لعدد من العشائر البدوية الغنّامة التي استقر أفراد منها فيها. وأخذت الباب بالتوسع حول النواة القديمة وسوقها التجارية وجاءها وافدون من الجزيرة والفرات وفيافي حماة وحمص وجنوبي تركية (عشيرة جيس = قيس)، وأغلبهم من عشائر ويطون بدوية، مازالت أسماء الأسر الرئيسية المعروفة اليوم تدل على أصولها. وقد ظلت الهجرة إلى الباب عاملاً بارزاً في ازدياد عدد سكانها إلى جانب الزيادة الطبيعية للسكان مع أنها تشهد اليوم هجرة أبنائها إلى حلب ومدن سورية أخرى

من أسرار الحروف في القرآن الكريم

« الباء - اللام »

الدكتور/ بدر بن ناصر البدر

قسم القرآن وعلومه - كلية أصول الدين بالرياض

جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية

- د. محفوظ علي عزام، الأخلاق في الإسلام بين النظرية والتطبيق، دار الهداية، ١٤٠٧هـ.
- د. محمد عبد الستار نصار، دراسات في فلسفة الأخلاق، الكويت، دار القلم، ١٤٠٢هـ.
- د. محمد عبدالله دراز: دستور الأخلاق في القرآن، تعريب د. عبد الصبور شاهين، بيروت، الطبعة (٦) مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥هـ.
- د. محمد عبد الله عفيفي، النظرية الخلقية عند ابن تيمية، الرياض، مركز الملك فيصل للبحوث، ١٤٠٨هـ.
- محمد الغزالي، خلق المسلم، دمشق، دار القلم، الطبعة (٣) ١٤٠٣هـ.
- محمد شلتوت، إلى القرآن الكريم، دار الشروق، بيروت، ١٤٠٣هـ.
- مسلم بن الحجاج، صحيح مسلم، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة، دار إحياء التراث العربية.
- محمد الطاهر بن عاشور، تفسير التحرير والتنوير، تونس، الدار التونسية، ١٩٨٤م.
- د. مقداد يالجن، دور التربية الأخلاقية الإسلامية في بناء الفرد والمجتمع والحضارة الإنسانية، بيروت، دار الشروق، ١٤٠٣هـ.
- ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار صادر.

Mecelletu Camiati'l-Imam Muhammed b. Sa'udih
Islamique, 29, Riyad 1421/2000, s. 71-172.

D. 2528

B.

BĀ'. [Bk. BĀ.]

BĀ'. [Bk. BĀ.]

✗BĀ. BĀ', Halil tarafından harflere verilen sıra (krş. ABCAD) nazarı itibara alınmazsa, arap alfabesinin ikinci harfi olup, sayı kıymeti 2'dir. Yazı bakımından, bu harfe *al-bā' al-muvahhada* ismi verilmektedir. Fonetik noktasından, Sıbavayh bu harfi, yeni telâktilere uygun bir tarzda, târif etmiş ve bu harfin dudaklarla telâffuz edilen sesli ve infilâklî bir harf olduğunu söylemiştir (nşr. Derenbourg, II, 453, 16, 18, 454, 7); bu târife göre, bu arap harfi garp dillerindeki *b* harfinin aynıdır. *Bā'*, aynı zamanda, arapçada *bi* (-a, -e; -dan, -den; ile) cer edatinin adıdır. Daha fazla tafsilât almak için, bk. gramer ve lûgat kitapları (krş. bir de mad. ARABİSTAN).

(A. SCHAADÉ.)

⊕BĀ. BĀ' (A.), keza BAV', BŪ', cemi ABVĀ', bir uzunluk ölçüsü olup, *kaḫaç*'in mukabilidir.

BA'L. [Bk. BA'AL.]

✗BA'AL. BA'L, sâmi dillerde müşterek *ba'al* (sâhip, mâlik) kelimesi (krş. Cheyne, *Encycl. Bibl.*, *Hasting's Dict. of the Bible* ve *Encycl. of Relig.*), müslümanlıkta iki hususî istimâl şekli ile, hâlâ yaşamaktadır. 1. Kur'an (II, 228; XI, 35; XXIV, 31)'daki *ba'al* kelimesi, eski çağa âit olmakla beraber, hâlâ „zeve“ mânasına kullanılabilen bir tâbirdir (temellük suretiyle izdivac ve buna âit telâkkieler hususunda bk. R. Smith, *Kinship and Marriage?*, indeks, bilhassa s. 92 v. dd.). 2. Konuşma dilinde (krş. Spiro, *Vocabulary of coll. Ar. of Egypt*) de *ba'li* kelimesi, hiç bir sun'î sulamaya ihtiyac göstermeyen nebat mânasındadır. Klâsik arapçada bu kelimenin „ilâhî sâhip“ mânası hakkında krş. Lane, *Lexicon*, s. 228, b ve c; de Sacy, *Chrest. ar.*, I, 224 v. dd.; *Lisân*, XIII, 59 v. dd.; Belâzori, de Goeye, *Gloss.*, s. 13 v. dd. *Ba'l* kelimesindeki „ilâh“ mânasının başka bir zayıf izi de, *ba'ila* „afallamak“ (asıl mânası „Ba'l tarafından vurulmak, çarpılmak“) mastarında mevcuttur. Fakat

bunun *ba'l* aslından geldiğinin farkına varılmaz (bk. Hastings, *Encycl. of Relig.*, I, 664; Nöldeke, mad. *Arabs (Ancient)*. Lûgatler *ba'l* kelimesine „mâlik“, „rabb“ mânalarını atfederler; fakat kelimenin bu mânası, öyle görülüyor ki, cenubi Arabistan'dan gelmiştir. Orada, şimâlî Arabistan'ın aksine olarak, *Ba'l*, bir ilâh isimi idi ve Kur'an'ın bir ibâresini izah için, arap lûgatine kabûl edilmiştir. Kur'an'da, XXXVII, 123—132'de, İlyâs, kavmine şunları söyler: — „Aḫsan al-hâliğin'e ibâdet ve itaat etmiyorsanız da, *Ba'l*'den mi istîmdat ediyorsunuz?“. Kur'an'ın burada, tamamen Tevrat (I, *Mulûk*, XVIII)'taki kıssadaki mânada *Ba'l*'den başka bir şey kasdetmemiş olması çok muhtemeldir; bununla beraber en eski müfessirler üç türlü izahta bulunuyorlar: Tabarî (*Tafsir*, XXIII, 53) diyor ki: *ba'l*, Yemen lehcesinde „rabb, sâhip“ mânasına gelen bir kelimedir (msl. — „bu öküzün *ba'li* kimdir“? — denilebilir) yahut bir puta (*şanam*) âit has isimdir ve vaktiyle Bakk tesmiye olunan yer, bu mâbuda izafeten, *Ba'l*-bakk adını almıştır, veyahut da bu, yemenlilerin taptığı bir kadındı. Binaenaleyh bu *ba'l* kelimesini ya „sâhip, efendi“ şeklinde ve yahut has isim olarak bırakmak suretiyle tercüme etmek icap eder; kelimenin kadın mânasına alınması doğru olamaz: bu telmih, ihtimâl *ba'l*'in „zeve“ kadar „zevece“ mânasına da gelmesine dayanıyor; veyahut da bu Baalbek'teki Astarte ibadetine yapılmış bir telmihtir. Tabarî gibi, İbn 'Abbâs da, *ba'l*'in „sâhip“ mânasını, kullanılması nâdir olmakla beraber, doğru arapça telâkki ediyor ve böylece, *Kinship*, s. 92'de gördüğümüz, (*Agâni*, VII, 43'teki) hikâye de, böyle bir mâna üzerine yapılmış bir cinas olsa gerektir. *Lisân (göst. yer.)*'da İbn 'Abbâs'a kadar gitmeyen ancak bir misâl mevcuttur. Fakat bu istimâl şekli, her hâlde, *Lisân*'ın yazıldığı devirde bile eskimiş bulunuyordu. Râzî, *Mafâtiḫ* (tab. Kahire, 1308, VII, 109)'te kelimenin has isim ve Yemen'e âit tâbir olmak

رسالة تعيين محل دخول الباء
من مفعولي بَدَلْ وأَبْدَلْ وما يرجع اليهما في المادة
لأبي سعيد فرج بن قاسم بن لب الغرناطي
(ت ٧٨٢ هـ)

تحقيقه د. عياد النبيح
أستاذ مساعد - كلية اللغة العربية

تمهيد

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على خاتم الأنبياء والمرسلين ، نبينا محمد
وعلى آله وصحبه أجمعين .

وبعد :

فهذه رسالة طريفة في تعيين محل دخول الباء من مفعولي بَدَلْ وأَبْدَلْ وما اشتقَّ منهما
في المادة جمع فيها أبو سعيد فرج بن قاسم بن لب الغرناطي المتوفي سنة ٧٨٢ هـ^(١) ما لم
أجده مجتمعا في مصدر آخر من المصادر التي وقفت عليها في معاجم اللغة ، وكتب
النحو ، وكتب التفسير .

ومنذ اطلعت على هذه الرسالة في « عقود الزبرجد في إعراب مسند الامام أحمد »
للسيوطي — وقد أوردتها بنصها — وأنا أبحث عن نسخة أخرى منها مستعرضا ما وقع في
يدي من فهارس المخطوطات ، فلما لم أقف لها على ذكر آثرت استلالها من عقود الزبرجد
وتحقيقها معتمدا على أربع نسخ خطية منه :

الأولى : نسخة دار الكتب رقم ٩٢ حديث م ، تم نسخها سنة ثمانين وثمانمائة .

(١) ترجمته في الاحاطة ٢٥٣/٤ ، غاية النهاية ٧/٢ ، الديباج المذهب ٢٤٣/٢ ، نيل الابتهاج ص ٢١٩ . وقد
ترجمت له في مقدمة شرحه قصيدته اللغزية في المسائل النحوية المنشور بالعدد السادس من مجلة مركز البحث
العلمي .

Buhārūs Külliyyetü'l-Lugati'l-Arabiyye, c.2, s. 515

1404-1405 (Mekke)

Not: Makale 515-537 sayfaları arasındadır.

ب

{ (به، عر. باء) س. ترکیه }
ب { الفبائک ایکنجی - رفیدر.
عبرانیجه ده ۲ و سریانیجه ده ۵
صورتنده یازیلوب، شکلی اصلی
قیمی خانه و یا خیمه بی آکدیر.
دیغیجون، السنه سامیه ده بو
معنایه دلالت ایدن (بت)
یعنی «بت» اسمیله مصادر.
ترکیه ده کله رک آخرنده (پ)
کبی اوقونور: کلوب، سب،
رجب. تاریخ محنده رجب شهر
قربسته علامتدر. اجد حسابنده
یعنی رقم کبی استعمالنده ۲
عددینه دلالت ایدر. - عربیده
مؤنث اولوب، بر نقطه لی اولق
مناسبتیله (باء موحده)،
و نقطه سی آلتندن اولدیغیجون
(باء تختانیه) دخی دینلیر.

{ حج. عر. ه، به، ایله، ایچون }
ب { معناریله بعض ترکیبات
عربیده بولنور: نمود بالله =
اللهه صیغندق؛ بسم الله (اصلی):
باسم الله = اللهمک آدیله؛ بالله =
الله ایچون؛ مفعول به. (هممنا.
سی اولان آئیده کی ادا ت فار.
سیه دن تفریق اقتضا ایدر.
عربی ترکیبات ایچنده اولنجه،
عربی اولدیغی آکلا شیلوب،

مکسور اوقونق اقتضا ایدر.]
{ حج. ف. ه، به، ایله، ایچون: }
ب { دست بدست، بد بید =
الذن اله؛ ساعت بساعت = سا.
عدن ساعته؛ ماه بماء = آیدن
آیه؛ تا بصباح = صباحه دک؛
بحت خدا = الله حقیجون؛ بقول
فلان = فلانک سوزنجه. [کون
بکون کبی ترکیه کله ره ادخالی
غلط قاحشدر: کوندن کونه
دیعلی.]

{ حج. فا ایله، مع: با امر عالی؛ }
با { با کمال حرمت و تعظیم؛ بالتغراف.
[استعمالنده هیچ بر احتیاج
اولیوب، برینه، «ایله» قوللا.
نلمی البته دها کوزل وقاعده
فصاحتی دها اویغوندر.]

{ س. عر. ب حرفنک اسم }
باء { عربییدر. باشده کی «ب»
ماده سنه لا.

{ س. عر. ج: ابواب. ۱. }
باب { قیو، مدخل: باب مرحمت
آچیتدر. من الباب الی المحراب =
قیودن محرابه قدر، جمله سی.
۲. درگاه، دربار، مرجع
عمومی اولان بیوک قیو:
باب دولت؛ جمله تک باشی بوبابه
باغلیدر. ۳. بیوک دائره، قیو:

باب عالی = صدارت عظمی و
دیوان هایون ایله داخلیه و
خارجیه نظارتلرینی و شورای
دوائی حاوی دائره عالیه، پاشا
قیوسی؛ باب مشیخت، باب قیوی =
مشیخت اسلامیه دائره سی، شیخ
الاسلام قیوسی؛ باب سرعسکری =
دائره عسکریه، سر عسکر قیو.
سی. ۴. برکتایک منقسم بولندیغی
اقسامک بهری، که تقسیماتک اک
بینوکی اولوب، اکثریا هر باب
بر قیچ فصله منقسمدر: باب
اول، باب ثانی. ۵. افعال عر.
یه تک صور تصرفیه سندن
بهری: برنجی، دردیجی باب:
افعال، تفاعل، استفعال بابی. ۶.
خصوص، ماده، کیفیت: اول
بابده = او خصوصده؛ بو بابده
معلوماتم یوقدر؛ او باب آخره
او بشقه ایش. ۷. یکید، بوغاز،
دریند. [بو معنا ایله ترکیه ده
چوق مستعمل اولیوب، بالکوز
بعض اسماء خاصه ده بولنور:]
باب الابواب = شروانده کی دریند؛
باب المنذب = بحر احمرک جنو.
بشده کی بوغاز: باب الذفاق =
جیل طارق بوغازی. || باب
السعادة الشریفه = حرم هایون.

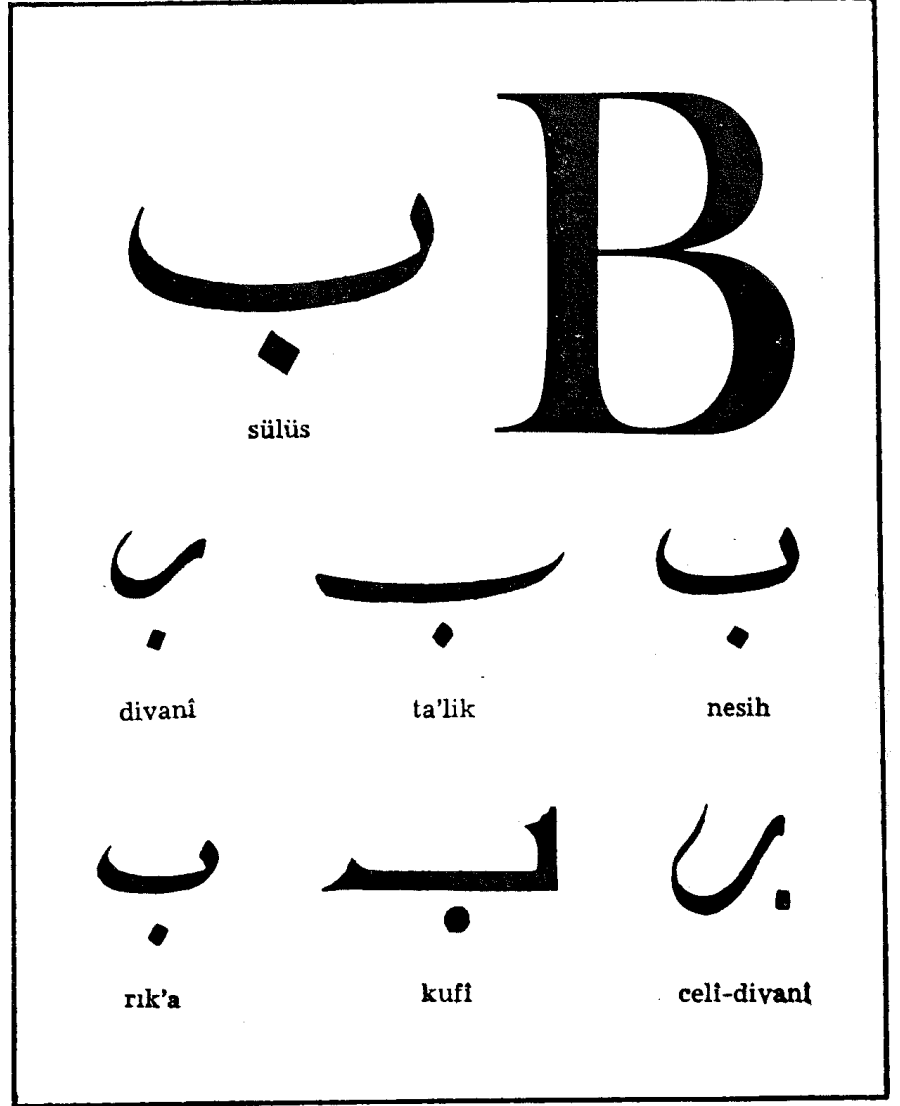
B. (Dil) Latin esaslı Türk alfabesinin ikinci harfi. Katı, patlamalı ve titreşimli bir çift dudak sesdeşidir.

Türk alfabelerinde: B harfinin hemen bütün alfabelerde «ev» kavramını karşılayan bir işaretten türediği kabul edilir. Göktürk yazısında da b harfi «ev»e benzer. Soğd asıllı Uygur alfabesinde, Mani ve Nasturî alfabelerindeki b'ler Sümi-Aramî kaynaklıdır. Türklerin kullandığı Brahmî ve Tibet alfabelerindeki b'ler Hint alfabesinden alınmadır. Osmanlı alfabesindeki b (ب), Arap alfabesindeki b'den (bâ) gelir.

★ **Sesbilgisi özellikleri:** B sesi bir çift dudak sesdeşidir ve titreşimlidir. Titreşimsizi p sesidir. B sesi Türkçe ön ve iç seslerde bolca bulunur: *bacak, beylik, bölük, burulmak* v.d., *dibek, gebermek, öbek* v.d. Sonseste ise hemen hiç görülmez, titreşimsizi p yaygınlaşmıştır: *alp, düşünüp, sap, yap!* gibi O kadar ki b ile biten yabancı kelimelerde bile bu titreşimsizleşme görülür: *âdâb > adap, kitâb > kitap, mehtâb > mehtap* gibi. B sesi bütün Türk lehçelerinde önseste aslı seslerden biridir. Altay lehçeleri ve Çuvaşça dışındaki hemen bütün Türk lehçelerinde b, önseste kullanılmıştır. Türk lehçelerinde b ile ilgili birtakım ses değişmelerine rastgelinir. Genel Türkçede b önsesli bazı kelimelerin Osmanlıca ve Türkiye Türkçesinde w (> v) sesine dönüştüğü veya ortadan kalktığı bilinmektedir: *bar > war > var, ber- > wer- > ver-, bol- > ol-* gibi. Uygurcada b önsesli bazı kelimelerin p'li örnekleri de görülür: *bil-/pil-, bir/pir, bul-/pul-* gibi. B önsesinin hemen bütün Türk lehçelerinde p olması hayli ilgi çekici bir gelişmedir. Çuvaşça örnekler: *par- (ver-)* [*< ber-*], *pin (bin)* gibi. Genel Türkçedeki b önsesli bazı kelimeler Türkiye Türkçesinde az da olsa p ile başlar: *pınar < bınar, parmak < barmak* gibi. Türkiye Türkçesi dışında kalan hemen bütün Türk lehçelerinde b önsesinin yerini m önsesi almıştır: *ben > men, benzemek > mengzemek, bin > min* gibi.

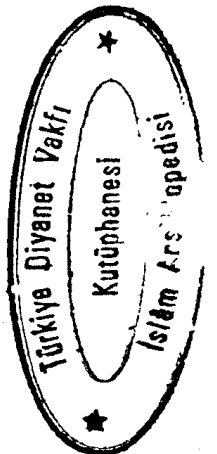
Genel Türkçedeki b iç ve sonsesi Türkiye Türkçesinde v sesine dönüşmüştür: *eb > ev, yabız > yavuz* gibi.

Bâb (A). Kapı. Aynı zamanda girme, başlama, görme ve bilmenin remzi olarak da kullanılmıştır. Bir kitabın çeşitli fasıllarını belirttiği gibi, teşkilât ve hukuk tabirleri içinde de geçer (*Bâb-ı adâlet:*



Hak kapısı, *Bâb-ı hükümet:* Devlet dairesi, *Bâb mahkemesi:* Şer'î mahkemeler zamanında bir nevi sulh mahkemesi, v.b.). Coğrafi terim olarak kullanılır (*Bâbü'l-ebvab:* Şirvan'da Derbend Boğazı'nın adı, *Bâbü'z-zukak:* Cebelitarık boğazı). Osmanlı Devlet kademelerinden bazılarında isim olmuştur *Bâb-ı Defteri:* Defterdarlık, *Bâb-ı Fetvâ:* Şeyhülislâmlik makamı v.b.). Ayrıca çeşitli deyimler içinde (*Şakabâbında:* şaka olarak, *Minel-bâb ilel mihrâb:* Kapıdan mihraba kadar, baştan ayağa) görülür. *Bâbeyn,* dünya ve âhiret'in remzidir. Kendisini ilâhî hakikatı tanımağa ileten bir kapı olarak ilân etmiş olan Şirazlı *Mirza Ali Muhammed* tarafından şahıs ismi olarak kullanılmıştır. *İsmailî**'ler mezhebin sırlarını öğreten şahsa, *Nusayrî*'ler irşada memur olan kişilere, *Dürzî*'ler *aklı küll**'e tekabül eden birinci reislerine *bâb* derler.

★ *Tas.* Tasavvufî anlamda *bâb* «kapı ve



باب الباء

بالفارسية ومعناه بيض الجان نبات يُعرف عند العامة بالبنجان والبيدجان وله ثمرة يؤكل واشهره المستطيل الاسود

البَادِرْدُ والبَادِرْدُ والبَادِرْدُ والبَادِرْدُ والبَادِرْدُ
نبات مثلث الساق مستدير الاعلى مشرف الوراق له
زهرا احمر لا تزيد اوراقه على ستة ويُعرف بالشوكه
المباركة

البادروج البادروج

الباذق سيذكر في ب ذق

بَادَنٌ بِبَادِنٍ بَادَنَةٌ اسخذي واقر بالامر وعرف به
بَارُ الرجل يبار باراً حفر والشيء حياً وأدخره
والخبر قدّمه او عيّله مستوراً * أَبَارٌ فلاناً جعل له
بِئراً. وبار الرجل بمعنى بار * البئر حفرة في الارض
عميقة يُستقى منها الماء عند الحاجة مؤنث ج ابار وبار
وأبار وأبوز ومن العرب من يقدم الهزة ويقولها
فيقول آبار وآبر * البؤرة الحفرة او هي التي يطبخ فيها
وموقه النار والذخيرة. والبيرة الذخيرة * البيرة
الذخيرة

البارة قطعة من العاملة تساوي تسعة جدد
او خمس ثمن الفرس وتُعرف بالمصرية معرب بارة
بالفارسية ومعناها قطعة ج بارات
البَارِدُ والبَارِدُ دواء يُعرف بالبنّة. فارسية
البَارِسْطَارِيُونُ نبات يُعرف برجي الحام. يوناني
معناه سمائي

البَارِنَاجُ والبَارِنَاجُ الرقعة الجامعة للحساب والنسبة
التي يكتب فيها المحدث اسمة رُوَانُو واسانيد كني
معرب يترجمه بالفارسية

البَارَسُجُ النارجيل اي جوز الهند

البَارُودُ والبَارُودُ مادة سريعة الاحتراق وشديدة
القوة مركبة من ملح مخصوص وكبريت ونجم تستعمل
لاطلاق البواريد والمدافع ومنه البَارُودَةُ وهي ضرب من
السلاح يُطلق بها الرصاص والمخردق في الحرب والصيد
بواسطة البارود وتُعرف بالبنديفة ج بواريد

البَارُوبِيُّ وسيدكر في ب وزج آبوز وبوز
وبيران * البازدار حليل الباز او الجراح من طيور
الصيد ج بزايدة

البازار السوق فارسي * البازركان التاجر او تاجر

الامشنة معرب بارركان بالفارسية ومعناه السوق

البازلة اللحاء والمقارضة وميشة سريعة

البازهر البازهر

بابوان وجمعة بابوات والنسبة اليو بابوي وبابوي
وجمعة بابويون * بابا الولد قال بابا. وباباه
وباباه قال له بابي أنت * بابا الرجل عدا * البؤبؤ
الاصل والسيد الظريف ورأس الخجلة وبدن الجمرادة
وانسان العين ووسط الشيء * البَابِيَّةُ والبُؤْبُؤَةُ العالم
يُقال هو ابن مجدتها وبؤبؤه ما اسيه عالم وخبير بها
والصغير للامور

البابري الفلفل فارسي

البابية هدير الفحل

البابية شهربعقي يتدعى في ا او ا الملول. والبابية

في الحساب في ب وب

البَابِلِسُ والبَابِلِسُ الخخاش الزبدئي والورثي
البَابِيَّةُ والبَابِيَّةُ السحر والخمر نسبة الى بابل وهي
بلد بالعراق يُنسب اليها السحر والخمر وعيون بابلية
اي ساحرة

البابوج والبابوش ضرب من الاحذية معرب

بابوج بالفارسية ج بواج

البَابُوسُ ولد الناقة والصبي الرضيع او الولد
عامة. فارسي

البَابُوجُ معرب بابوة او بابوتك بالفارسية
حينئذ ذات زهر اضفر كبير النفع في التفتيح والتحلل

بَاجُ الرجل يباغ باجاً صاح وفلاناً صرفته *
بَاجُ الرجل صاح * البَاجُ وَاِجَّةٌ وقد لا يهتزم معرب

باها بالفارسية وهي الوان الاضعة ج باجات. يقولون
اجعل الباجات باجاً واحداً اي لونا وضرباً واحداً. وم
في امر باج اي سواه. والناس باج واحد اي شيء
واحد. وجعل الكلام باجاً واحداً اي وجهاً واحداً. وفي
حديث غير لاجعلن الناس باجاً واحداً اسيه طريقة
واحدة وقياساً واحداً. والباج ايضا اشارة تؤخذ على الغنم

البَادِرْجُوبَةُ بقلة كبيرة النفع في الامراض السوداوية
وتُعرف ببقلة الترنجان

البَادِرُوجُ والبَادِرُوجُ وملا افس بقلة طيبة الرائحة
قبل تنفع من لدغ العقرب وتُعرف بالحموك والريحان
الروحاني وهي المعروفة عند العامة بالحمقى

البَايِرْزَهْرُ حجر يُنسب اليه قوى غريبة في مقاومة
العموم فارسي مركب من باد ومعناه روح او ضد

وزهر ومعناه سم

بَادِلُ - البَادِلَةُ المِشَّةُ السريعة واللحمة بين
الابط والتندق او لحم القدي وقيل هي ثلاثة ج باديل

البَادِرْجَانُ والْبَادِرْجَانُ معرب بادركان

الباء في الحرف الثاني من حروف المباني ويقال لها في العبرانية
والسريانية بابت ومعناه بيت او حنية وذلك لان صورة مسماها
نشب ذلك ولا يبعد ان تكون مأخوذة من باي مجزوم بابت في
السريانية بمعنى بيت. والباء في حساب الجمل عبارة عن ٢

سب حرف جمر لانفشاء معاني الافعال الى الاسماء وحركتها
الكسرة وقيل الفتح مع الظاهر وهي تأتي لاربعه عشر معنى اولها
الاصاق حنيفة نحو اسكت بربن او مجازاً نحو مررت بربن.
قبل وهو معنى لا يبارها فلذا اقتصر عليه سيبويه في الكتاب.
والثاني التعدية ونسب اليه النقل ايضا واكثر ما تعدى الفعل
القاصر نحو ذهب الله بنورم اي اذهب. وتدرت تعديتها للتعدى
نحو صككت الحجر بالبحر اي جعلت احدها بصك الآخر والاصل
صك الحجر الحجر ومنه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض.
والثالث الاستعانة وهي الداخلة على آة الفعل نحو كتبت بالقلم.
قبل ومنه بآة السلة. والرابع السببية نحو ظلمت انفسكم بانقاذكم
الجمل. ومنه لفتت بزيد الاموال. والخامس المصاحبة كع نحو
اذهب بسلام اي مع سلام. والسادس الظرفية كعني مكانا نحو
ولقد نصرم الله بدين او زمانا نحو نجيتهم بحمر. والسابع البذل
كقولك

فليت لي بهم قوما اذ ركبا شئنا الاغارة فرسانا وركباننا
اي ليت لي بدمهم. والثامن المتابعة او التوضيح وهي الداخلة على
الاعراض من بمن نحو وشروء بمن يحسن او بمن نحو ولا تشتروا
بآبائي تمكنا قليلا. والتاسع المجازة كمن قبل وتخص بالسؤال
نحو فاسأل يو خبيراً. اي عنه. وقيل لا تخص بالسؤال نحو
وعم تُسئَلُ الساءة بالغلام. اي عن الغلام. والعاشر الاستعلاء ككفى
نحو ومنهم من ان تأتته بقطار لا يؤذرك اليك. والحادي عشر
التبويض كمن نحو عينا شرب بها عباد الله. اي منها. والثاني
عشر القسم وهي اصل احرفه ولذلك اخضعت مجاز ذكر الفعل
معا ودخولها على الضمير واستعمالها في القسم على سبيل الاستعلاء
نحو مجيئك اخبرني. والثالث عشر الغاية ككفى نحو قد احسن
الرجل في فعله. اي الم. والرابع عشر التوكيد وهي الزائدة وزيادتها
في سنة مواضع احدها الفاعل وذلك وجهاً في نحو اسمع بهم
واصبر. وجوازاً غالباً في فاعل ككفى نحو كفى بالله شهيداً وضرورة
كقولك

الم بأهلك والابناء ثمى بالافتك لكون بني زياد

ثمى المفعول نحو ولا تُلْقُوا ايديكم الى الهلكة. ثالثها المتبادر نحو
محبك درهم. ومن الغريب انها زيدت في ما اصله المتبادر وهو
اسم ليس بشرط ان يتأخر الى موضع الخبر كقراءة بعضهم ليس
البر بان تولوا ووجهك قبل الشرق والمغرب. رابعها الخبر المنفي
نحو ليس زيد قائم وما الله بغافل بندر في غير المنفي نحو كان
زيد مجاهل. خامسها الحال المنفي عاملها كقولك

فا رجعت بتاجيك ركبت حكيم بن المسيب منتهاها
سادسها التوكيد بالنفس والعين نحو جاء زيد بنفسه او بعين.
قبل وتأتي للحاية نحو خرج زيد بنايوا. والهمزة نحو لثنا زيد
بجيرة. وبمعنى حيث نحو لا تحسبم بمنازرة من العلاب. اي بحيث
بفوزن

البابية عيد الزينون

البابية التصير من الجمل الغليظ اللحم الفسج

الخطوب البعيد القدر

الاب بلسان الاطفال ومنه بابا رومية مثناة

دانشنامه جهان اسلام، (۱)، تهران، ۱۳۷۵/۳۶۹۱/۱۳۱۵ IRICA

موسسه مطالعات و تحقیقات اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

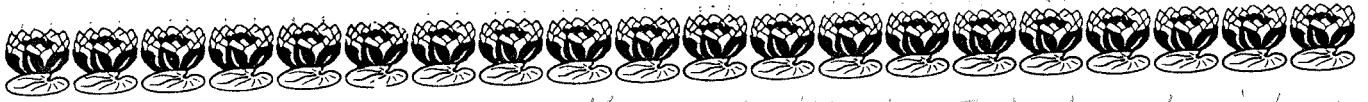
ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.

ب، دومین حرف از الفبای عربی و فارسی و بسیاری از الفباهای دیگر؛ ارزش عددی آن دو (۲) است.
(۱) در زبان عربی. نام این حرف در عربی «الباء» و «الباء الموحدة» است. گاه نیز «البا» (بدون همزه) و «ب» خوانده می‌شود و به «باءات» و «ابواء» جمع بسته می‌شود (مرتضی زبیدی، ج ۱۰، ص ۴۳۱). براساس ترتیبی که خلیل بن احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۵)، و به تبع او سیبویه (متوفی ۱۸۰) و ابن جنّی (متوفی ۳۹۲)، برای حروف (واجها) به اعتبار توالی مخارج آنها از حلق تا لب ذکر کرده‌اند، «ب» از نظر فراهیدی بیست و چهارمین حرف است (کتاب العین، ج ۱، ص ۵۸) ولی سیبویه (ج ۲، ص ۴۰۴) و ابن جنّی (ج ۱، ص ۵۳) آن را در مرتبه بیست و هفتم قرار داده‌اند.



بالتدفعات - دفعات ایله ، مکرراً ، چوق کیره .
 بالواسطه - واسطه ایله ، دوغریدن دوغری به اولمایان .
 بالائتفاق - متفقاً ، هب برلکده ، آل و دیل بلگیله .
 بأمرالله تعالی - ألهک أمریله .
 بحکمةالله - حقیق حکمتیله .
 بالایستیدان - اذن و رخصت اولارق .
 بالایستعانه - یاردم و معاونت ایسته یه رک .
 بالایستحقاق - حقی و لیاقت ایله .
 بالایلتزام - إلتزام صورتیله ؛ قصداً و رغماً ، عنادینه .
 بالایجاب ؛ بالایقتضاء - حسبالایجاب ، إقتضایسته بناءً .
 بالتتمام - تمامیله ، کاملاً .
 بالجله - هیسپله ، کافه سیله ، طویندن .
 - بالجله بندگان صداقت آیین و لایسما عبدیرین إخلاص
 رهینلرین ...
 طاکف باشا - تلخیص

آستان حضرتی هم أوج چرخ نه طباق
 یاسبان درگمی بالجله فوج قدسیان
 اسکدارلی حق بک

ثانی نفی روم که ایدر لر تحسین
 قوت طبعی بالجله آساتید بنام
 اسکدارلی حق بک

بالخیر - خیر ایله ، اوغورلی اولارق .
 بالعز والایقبال - عزت و ایقبال ایله .
 بأی حال ، بأی وجه - مطلقاً ، هر حالده ، هر وجهه ،
 آلتیه .
 بالطوع ؛ بالتطوع والترضا - ایستک و آرزو ایله ، گوکل
 ایله ، ایستک و موافقتله .
 بغير حق - حقیق اولارق ، حقیقز یره .
 بحقیق - حقیق اولارق ، حقیقه .
 بالبداهه - دوشونمکسزین ، إرتجالاً .
 بالتصادف - راست گله ، إتفاقاً .
 بالمشافهه - قونوشارقی .

ب - [b] - ألفبائک ایکنجی حرفی ؛
 أبجد حسابنده ایکی عددینه معادلدر .
 تورکجه سوزلرک صوکلرینده و ساکن
 اولدیغی زمان [ب] گیبی تلمظ ایدیلیر .
 ب - [bi] - عربجه - أدات قسم .
 بالله ؛ برترب الکعبه ؛ برترب البیت ..



بالله چوقدن ایلر ایدم نفسی تلف
 منع ایتمسیدی طلعتک شوق رؤیتی
 ضیا باشا

صاحب عفت ایدم همده گوزل
 بویله بالله دگلدیم اول
 عبدالحق حامد بک

بندن بو جهان نه آکلار آیواه
 مأیوس ایدرم عقولی بالله !
 عبدالحق حامد بک

بو أدات ، فارسیده ده عینی معناده قوللایلیر :
 بنام خدا - الله آدی ایچون ، ألهک آدینه قسم اولسون که .
 بجان تو - جانک ایچون .
 بسرت - باشک ایچون ...

بسرت گرهمه عالم بصرم تیغ زنتد
 نتوان برد هوای نوبیرون آز سرما
 حافظ

همه أفسانه و افسون و بنداست
 بجان خواجه کاینهاریش خنداست
 محمود شبستری

بحقی حضرت صدیق وذات ذی التورین
 بحقی سطوت فاروق و حیدر کرا آر
 ضیا باشا

ب - [bi] - عربجه - أدات إلتصاق و مفارقت - سببیت و ظرفیت ده
 إفاده ایدهر :

المناظرة والمراسلة

قد رأينا بعد الاختيار وجوب فتح هذا الباب فتحة ترغيباً في المعارف وانهاضاً لهمم وتحميلاً للازمان . ولكن الهدية في ما يدرج فيه على اصحابه فحقن براءه منه كله . ولا ندرج ما خرج عن موضوع المتظف وتراعي في الادراج وعدمه ما يأتي : (١) المناظر والنظير مشتقان من اصل واحد فهناظرك نظيرك (٢) اما الغرض من المناظرة التوصل الى الحقائق . فاذا كان كاشف اغلاط غير اعظمتها كان المعترف باغلاطه اعظم (٣) خير الكلام ما قل ودل . فالملات النافية مع الايجاب تستلزم المصلحة

اصل الباء في صيغة المضارع

رد على رد

حضرة استاذي المحترمين

شكرت واكرر الشكر لصديقي البارع جورجي افندي زيدان لما افادني به وافاد العلم مطلقاً في كتابه الالفاظ العربية واعود فازيدته شكراً لما اعلم من رغبته في بيان الحقيقة اكثر من رغبته في الاعتصام بالرأي . الا اني من مراجعة الفضية الثانية في كتاب الالفاظ العربية . الخ علمت كما نال ان كلاً من حروف الجر والعطف المنردة كالباء والكاف . الخ في الغالب بقية لفظة ذات معنى في نفسها . وقد فات صدقي البارع ان هذه الاحرف اذا دخلت على غيرها من الكلمات اكتسبت معنى زيادة عن معناها الاصلية يقارب معنى الاصل المتخوة في عنه او يترب عليه ولو بابعد الوجوه . وهذه الباء في المضارع لا تزيد (كما قلت سابقاً) شيئاً من ذلك فلا جامع بينها وبين تلك الحروف بوجوب ان ما صدق على تلك يصدق على هذه . فضلاً عن انه لا يتكرر ان بعض الحروف قد تراد في اوائل الالفاظ او اخرها او ما بين ذلك ولا تكون تلك الحروف متخوة عن اصل مستعمل ذي معنى في نفسه . واغرب من هذا قول صدقي "على اني لا اري مانعاً من كونها بقية قول البعض بدني . . . اذ ان المعنى مقارب بين قولك 'يعرف' و'بدني اعرف' ولكنهم (ايضاً) يستعملون هذه الكلمة عن الباء فلا يقولون بدني يعرف . . . الخ"

والحال عكس ما ذكر جميعه فان المعنى في بدني اعرف مخالف كل المخالفة لقولم 'اعرف'

لانه في بدني اعرف مفهوم فيه معنى الارادة او الرغبة المتحصّل من معنى لفظه بدني (بودي) الى معنى المضارع بخلاف معنى 'يعرف' فانه لا يزيد عن معنى المضارع (اعرف) بشيء اصلاً . وهم ايضاً يجهلون بين بدني والباء خلافاً لما تسرع به في حكمه فيقولون "بدني يعرف وبدني يكتب" ويرادفون ايضاً بين بدني اعرف واكتب مثلاً وبين بدني يعرف او يكتب الا انهم اذا جاءوا بالهمزة لا يجهلون بالباء واذا جاءوا بالياء اسقطوا لفظ الهمزة . ولا اظن صدقي يخفى عليه ذلك لولا تسرعه . وكل هذا يؤخذ منه او يتروى ان الباء لا معنى لها في نفسها اصابة بخلاف بدني فان ما تكسبه المضارع من المعنى ظاهر ولا اظن منه وانها ايضاً يجاء بها بدلاً من الهمزة

وازيدة هنا على ذكر بدني (التي قال ان الباء متخوة عنها) انه يقال مع المتكلم مثلاً "بدني اشرب او يشرب" على السواء (اي اريد اشرب) واما مع المخاطب والغائب فيقال "بدني يشرب وبدني يشرب" (اي اريد) لا غير فيجهلون بالباء مع المتكلم فقط ولو ان لها معنى مستقلاً ما صح ذلك لانه كيف يعقل عن ذكرها مع المتكلم دون المخاطب والغائب او ما التارق الذي يجوز هنا الايتان بها مع هذا دون هذين ام كيف يعقل عن استواء المعنيين مع ذكر الباء وعدمه في مثل قولم "بدني يشرب او بدني يشرب" (على فرض صحة انها متخوة من اصل ذي معنى مستقل ينسب كودي او خلافه) واكثر من ذلك انه يتم يعقل عن اسقاط لفظ الهمزة اذا جيء بالياء وعن اثباتها اعني الهمزة اذا لم يجأ بها . والي لا يعجب كيف لم ينظن صدقي البارع اكل ذلك ولم يرم منه ما يستدل به على ان هذه الباء جيء بها بدلاً من تلك الهمزة طلباً للتخفيف مع ظهوره

ثم انه في دليلي الثاني (وهو انه لا يحصل معها اختلاف في دلالة المضارع تما له من الدلالة بدونها) فقال (لكن مع التسرع) "والحقيقة خلاف ذلك فان الذين يطعنون بهذه الباء يعلمون ان دلالة يعرف تختلف عن دلالة اعرف بكونها تنبئ الحال فقط ولا تجاوزة الى الاستنبال كالمضارع اه بلطو . وكاني بصدقي لم يلاحن النوم ولا سمعهم يقولون مثلاً 'بعدن يتحرك' اي اخبرك بعد الآن او 'بكره بذلك' اي اقول لك غداً طمئني ما يقولون لو لم يجئوا بالياء بدلاً من الهمزة

واما تنبيه الدليل الثالث فلا يقل تسرعه في عن تسرعه في تنبيه الدليل الثاني ولو انه جاء في اثناء تنبيه على ذكر فلسفة مخارج الحروف وذكر ملاحظة الاعمال العضلية اللانم اجراؤها . الخ فان الحقيقة ابين من كل ذلك ولا ينع ما ذكره ان يكون لفظ يتحرك و'يعرف' اخصر واسهل من لفظ اخبرك و'اعرف'

الوقتية والفوائين الجديدة لم يتغير في اكثر اوربا واميركا عما كان في رومية . فالنزق لا يكاد يذكر بين نظام حكومة رومية ونظامات دول اوربا اليوم فنقول المناظر ان عتو حكام التدماء وعدم انتظام حكوماتهم دليل على انقلاب عتدتهم قول مردود .
 ولغة المسألة الطلية وجوه كثيرة غير وجه قياس التمثيل . وانقلاب التمدن يجعل تصديقه لادلة غير هذا الدليل مثل اتساع دائرتي الجليد وتغير هيئة الارض ونفاذ المعادن ومستقبل الجمعيات السرية العاملة على قلب تمدن هذه الایام ما ذكرته وغيرها مما لم اذكره وكلها من المسائل الجلية الطلية المبحث . فعمى ان يكون ما ذكرت فضل الخطاب في موضوع قياس التمثيل وهو "ابسط وجه المسألة"

اسكندر شاهين

اسيوط

اصل الباء في صيغة المضارع

حضرة استاذي المحترمين

ارنأى صديقي الفاضل جرجي افندي زيدان ان الاصل في هذه الباء لما هو كلمة مستقلة ذات معنى في نفسها بحيث فيها فلم يبق منها الا الباء . (انظر الالفاظ العربية صفحة ٣٧ سطر ٧ فانه قال هناك مانضة "كأنا تحكم قطعاً ان الباء في "بعر" بقية لفظ ذات معنى في نفسها الخ" . اما انا فخالفة في رأيه هذا . وارجح انها مبدلة من همزة المتكلم في المضارع ثم حلوا عليها همزة الاستنهام الداخلة عليه فلبوها باء ومن ثم عممها في جميع صيغ مع همزة الاستنهام او حلوا منها وذلك اولاً لانها قريبة عهد في اللغة فانها دخيلة بعد صدر الاسلام وهي على قرب زمن دخولها وعلى شيوعها لا يستطيع ردها الى لفظه او شبه لفظه بينا ان حاء المصريين في مثل قولهم "خشرب" و"حكسب" يمكن ردها الى راجح . وشو يمكن ردها الى اي شيء هو وهلق الى هذا الوقت . وانه ليستغرب كيف لم يبق لاصل هذه الباء اثر ولا شبه اثر مع عمومها في سوربة ومصر وعلى اختلاف النجات في القطرين

ثانياً انه لا يحصل معها اختلاف في دلالة المضارع عماله من الدلالة بدونها فان قولم انا بعرف فلاننا وانا اعرفه شيء واحد بخلاف قولم انا حكسب او راجح اكتب وقولم سوف اكتب . فان عمالك فرقاً بين القولين ترتب على ما بين راجح وسوف من اختلاف الدلالة ثالثاً ان البدو ومن شاكلهم من الذين لا يزالون يتأثرون في الناظم فلا يميلون الى السرعة

والاختصار لا يدخلون هذه الباء على كلامهم ولا يستعملون الفعل بلفظ فيه ادنى اثر للفظ يمكن تحت الباء منه

رابعاً اذا كان الاستنهام بالهمزة ثابت هذه الباء منابها ولا تدخل حيث يستعمل يهل او مانا فلا يقال هل يعرف ولا ماذا يعرف وعكسه اذا كان الاستنهام بالهمزة نحو تعرف او يعرف (في صدر الاستنهام) او بشو وابشو نحو شو يعرف وابشو يعرف ويلفظونها بترك الاشباع اعني شيعرف وابشيعرف . هذا وان المستعملين بشو وابشو لا يحدفون الباء واظن مطلقاً والمستعملين بماذا يحدفونها واظن مطلقاً . ولو كانت بقية لفظ ذات معنى في نفسها فالارجح انهم كانوا يذكرونها بعد ماذا كما يذكرونها بعد شو لاستواء معنى هذه ومعنى شو

هذه اشكالات لا اري وجهاً لحلها فيما اذا رجع ان الباء بقية لفظه مانت بخلاف ما اذا فرض ان اصلها بدلاً من الهمزة فان هذه الاشكالات محلولة رأساً بوالا ان ما اذهب اليو يسأل فيه عما دعاهم الى هذا الابدال فان كان تم داعٍ يعتبر صار الرأي بمنزلة اليقين والداعي على ما ارأه هو الميل الى الاختصار وسهولة النطق وهذا من الدواعي الاولى التي فعلت في تغيير اللفظ وتوابعها كما لا ينكر ويان ذلك انا في "تقول" مثلاً يمكننا اختلاس حركة التاء فبهد للفظ من منقطعين الى منقطع واحد وفي "تذهب" يمكننا ابدال فتحة التاء بالكسرة لما في الكسرة من الاختصار وتقول تذهب . وهذا هو الدافع على الستنا عند السرعة وعدم التأني في الحديث . واما مع الهمزة كما في "اقول" و"اذمب" فلا يتأني ما قدمناه لان الهمزة اذا اختلست حركتها سقط لفظها واذا سقط لفظها التيسر المضارع بالامر فلمع الالتباس وربما لغرض آخر معه لا يتبها لنا تحفة جاء الى الباء وقالوا يقول وفي لفظ يقول من الاختصار ما نعلم . واما الالتباس فيصع منه وجود الباء لا سيما اذا ذكر مع الفعل ضميره نحو "انا يقول" حتى اذا ألئت الباء صارت الصيغة في مأمن من اللبس سيما ذكر الضمير لم يذكر . وكذا يقال في ابدال الفتحة كسرة نحو اذهب بدلاً من اذهب فان الالتباس حاصل لولا الباء

وربما يقال ولم ابدلت في نحو اعرف وفي اذا ابدلت اخذت الباء حركتها فلا يكون تم اختصار بينها من اختلاس الحركة او من ابدالها بحركة اقصر منها . فنقول لا يخفى ان الهمزة والعين من احرف الحلق فيما اتفق على النطق من الباء مع العين لا سيما عند ذكر الضمير انا نحو انا اعرف والتعرف والفرق وان يكن دون الضمير بحيث يخفى ال على الناقد غير انه قد يكن سبباً في مثل هذا العدول

ثم ارجح انهم حلوا همزة الاستنهام على همزة المتكلم فأبدلوا باء وقالوا بدلاً لتعرف يا خواجه

المناظرة والمراسلة

جلود الحيوانات بدل البسط

انما كان البشر في حال الفطرة اعطاهم الحيوانات البرية فاكلوا لحومها وارتموا بجلودها
او فرشوها في بيوتهم ليدوسوا ويناموا عليها . ومما ارتقى في الحضارة وبالعمل في الثروة والترف
لا يتفكرون عن التدثر بالبراء والتناخر بصيد الحيوانات وفرش جلودها في بيوتهم . وجلود
الحيوانات ولا سيما الكاسرة منها كالاسد والثور والهدب والذئب والضب مزية على البسط . منها غلا
تمها في كون هذه الجلود اذا فرشت في البيت ظهر كان الاثاث مستوفي وسائط الدنيا . ونتم زينة البيت
بها اذا قطعت على شكل الحيوانات الطبيعي ووضع بعضها بازاء بعض او وضعت في الزوايا
والاماكن الضيقة بين الاثاث الثقيل وامام المفاعد . ويجسنا ايضا ان ينقطع بعضها ويجعل
حواشي للبعض الآخر فتزيد جمالا باختلاف ألوانها واشكالها

المناظرة والمراسلة

قد رأيت بعد الاخبار وجوب فتح هذا الباب فنحن في المعارف والامامات اللهم ونحيا للاذعان .
ولكن الهدية في ما يدور في فوه على اصحابه ونحن براء منه كلوا . ولا ندرج ما خرج عن موضوع المناظرة ونراعي في
الادراج وعدم ما يأتي . (١) المناظر والتظير مشتقان من اجل واحد فمناظره نظيره (٢) انما
الغرض من المناظرة التوصل الى الحقائق . فاذا كان كاشف اغلاط غيره عنايتنا كان المتعرف باغلاط واعظم
(٣) خور الكلام ما قل ودل . فالملامات الواجبة مع الاجازة تغاظر المداولة

الفلسفة اللغوية

اصل الباء في صيغة المضارع

حضرة منشي المتكلم الناقلين
اني اشكر لحضرة الصديق البارح جبر انندي ضومط شكري اجزا بالذات التي التفت الى كتابي في
الفلسفة اللغوية الثغارة الى ما يستحق الانتقاد وكأني يو يقصد بذلك فتح باب المناظرة في بحث
على غاية الاحتياج الى التحيص فاستوجب البناء الجميل من كل من اطلق بالصاد
اما مخالفتي لي في اصل الباء في صيغة المضارع وفي كونها بنية لفظ ذات معنى في نفسها
وقوله انها مبدلة من همزة المتكلم فعندي انها على غير الصواب . وقد رأيت بالاطلاع على رده

المناظرة والمراسلة

المدرج في الجزء الرابع من هذه السنة من المتكلم ان مجمل ادائه على ذلك برّد الى نوعين النوع
الاول ادلة حاول بها اني كون الباء بنية لفظ ذات معنى في نفسها والنوع الثاني ادلة حاول بها
اثبات كونها مبدلة من همزة الاستنهام او همزة المتكلم

فبين ان هذه الباء ليست بنية لفظ ذات معنى في نفسها اولاً " لانها قريبة عهد في اللغة
فانها دخيلة بعد صدر الاسلام وهي على قرب زمن دخولها وشيوعها لا يستطاع ردها الى لفظ
او شبه لفظه الخ " اما كونها قريبة عهد في اللغة فبيد نظراً لانه يقال ان قتال من العرب
نظمت بها قبل الاسلام بازمان . على انها ولو فرض كونها كما قال فذلك لا يفي انها بنية لفظ
فقدت الآن وقد كانت قديماً . ومثله في ذلك مثل رجل شاهد قطعة خشب ملقاة في صحراء قاحلة فقال
ان هذه الخشب مبدلة من صخر بحجة انه لا يرى اثر الشجر في تلك الصحراء القاحلة . ولا يوت
صديقي الناظر اني لم آت على رأي المثار اليوم من قبيل اصل الباء الا بعد ان جئت بالامثال
العديدة وبينت اصل اكثر الالفاظ المانعة الدالة على معنى في غيرها . ومن مراجعة القضية الثانية
من كتاب الالفاظ العربية يتضح له جلياً اني لم اذهب الى ذلك الا بعد ان بينت بالتجليل والمثابة
بلغات أخرى من طوائف متنوعة ان كلام من حروف الجر واللفظ المنفردة كالباء والكاف
والواو واللام والناو وغيرها والاسماء الموصولة واسماء الاشارة وحرف النفي والهي وسائر ادوات
الشرط والاستنهام وحرف الريادة هي في الغالب بنية لفظ ذات معنى في نفسها . هذا ولا اظن
حضرته يخالفني في ان اسلافنا كانوا يقولون في جميع دن انها وضعية وليست بنية شيء ولا مبدلة
من شيء

على اني لا اري مانعاً من كونها بنية قول البعض (بدي) الذي اصلها (بودي) اذا ان المعنى
متقارب بين قولك " بعرف وبدي اعرف " وكوثرهم يستعملون هذه الكلمة عن الباء فلا يقولون
" بدي بعرف " ولا يتكر ما في هذا تحت من التكلف لكنه اقرب الى الامكان من ابدال الباء من
الهمزة كما يسترى

ودليله الثاني " انه لا يحصل معها اختلاف في دلالة المضارع عما له من الدلالة بدونها "
والحقيقة خلاف ذلك فان الذين يتطوعون بهذه الباء يعلمون ان دلالة " بعرف " تختلف عن دلالة
" اعرف " بكونها تبيد الاحمال فقط ولا تتجاوز ذلك الاستقبال كالمضارع
ودليله الثالث " ان البدولانهم لا يبيحون الى الاختصار لا يدخلون هذه الباء على المضارع
فكأنه يقول انها لا تستعمل الا عند الذين يبيحون الى الاختصار المنظر على ان من يطالع على فلسفة
مخارج الحروف يرى في لفظ الباء من التكلف ما فيه وذلك بين من ملاحظة الاعمال العضوية

ج - في آخر الأسماء.

لا تخرج إحياءات صوتها هنا عنه في وسط الكلمة: (قوي. قوي. شقي. أبي. نقي. سوي. رضي. نقي. غبي...). وحرف الجر (في) يوحى بصورة الحفرة أيضاً.

وهكذا الأمر معها في إضافتها إلى الأسماء في النسبة: (كنيسة ، كنسي. علم. علمي. مدينة / مدني....).

والياء في مختلف وظائفها الصرفية، سواء بإحاقها بالمتنى أو جمع المذكر السالم في حالتي النصب والجر، لا تخرج في إحياءاتها عما ذكر عنها من حيث استكانة هذه الأسماء في حفرها الصوتية لفعل الاعتداء . ولا فرق في ان يقع الفعل مباشرة من فاعل ، أو بصورة غير مباشرة بالإضافة أو بحروف الجر. كما في : (أكل التفاحتين ، كسب ثقة السامعين ، فاز على المتسابقين..).

والياء ، على الرغم من توافق وظائفها الصرفية آنفة الذكر مع خصائصها الصوتية ، فلم يكن لهذه الخصائص أي تأثير في معاني المصادر التي تبدأ بها. كما أنها لم تلتزم بطبققتها البصرية . فكان ثمة مصدران للسمية . هما:

يأياً بالقوم (دعاهم لضيفة أو غيرها). يعرت الشاة (صاحت).

وكان ثمة مصدران للمشاعر الإنسانية . هما:

يش. يرع (جبن).

ولم أجد للمرئيات سوى مصدر واحد. هو: اليلق (الأبيض من كل شيء).

في الخلاصة:

ومما سبق يتضح أن العربي الذي لم يعط حروف اللين إلا القليل من اهتمامه قد استمر على تجاهلها بمعرض التعبير عن أحاسيسه ومشاعره وحاجاته ومعانيه. وذلك لأن أصوات هذه الحروف اللينة ، أو الجوفية ، أو الهوائية، أو الصائتة كما يسمونها ، إنما هي بالفعل أسماء على مسميات.. ولولا واقعة التمويج في أصواتها لكانت خلواً من أي إحساس على الإطلاق.

ولعل الشاعر الفرنسي (رامبو)، إحساساً منه بمثل هذا الفراغ الحسي والشعوري في صوت حرف (أو) في اللغة الفرنسية ، الذي يقابله حرف

(الواو) في اللغة العربية، قال عنه: إنه يوحى باللون الأسود . وذلك لأن صوته في الفرنسية معدوم الإحياءات الحسية والشعورية.

هـ - حرف الياء:

مجهور شديد. يشبه شكله في السريانية صورة البيت. يقول عنه العليلي: إنه (لبلوغ المعنى، وللقوام الصلب بالتفعل). ويقول عنه الأرسوزي: إنه (يوحي بالانبتاق والظهور). تعريف الأرسوزي أدق ولكنه قاصر.

وعلى الرغم من بساطة صوت هذا الحرف، فهو متعدد الوظائف والخصائص الصوتية . بعضها إيماني تمثيلي ، وبعضها الآخر إيحائي.

فإذا لفظ هذا الحرف منفرداً ممدود الصوت (يا) كما كان يلفظ في مرحلة أصوات الحروف ، لم نجد ما هو أصلح منه لتمثيل الأشياء والأحداث التي تنطوي معانيها على الاتساع والضخامة والارتفاع ، بما يحاكي واقعه انفتاح الفم على مداه عند خروج صوته من بين الشفتين (باب)، وظيفة تمثيلية.

وإذا لفظ في مقدمة اللفظة دونما مدّ فبحكم خروج صوته من انفراج الشفتين بعد انطباقهما على بعضها بعضاً، هو أصلح ما يكون لتمثيل الأحداث التي تنطوي معانيها على الانبتاق والظهور والسيلان، بما يحاكي واقعة انبتاق صوته من بين الشفتين إيماءً وتمثيلاً، وليس من الصميم كالتون إحياء.

ولكن بحكم انفجاره الصوتي بانفراج الشفتين سريعاً بعد ضمة شديدة، فهو أوحى ما يكون بمعاني البعج والحفر ، والقطع والشق، والتحطيم والتبديد، والمفاجأة والتشدة، وذلك (حذوا لمسموع الأصوات على محسوس الأحداث)، وظيفة إيحائية.

فما نصيب هذه الخصائص الصوتية غاييها وزارعيها ورعويها في معاني المصادر التي تبدأ بحرف الباء؟ . فقد تعود أصول نشأته إلى الغابية أو الزراعية ولكنه لم يستوف مقومات شخصيته إلا في المرحلة الرعوية.

بالرجوع إلى المعجم الوسيط، عثرت على مئتين وأثنين وتسعين مصدراً جذراً تبدأ بالباء. كان منها تسعة وثلاثون مصدراً تدل معانيها على الاتساع والامتلاء والعلو مادياً ومعنوياً، بما يحاكي انفتاح الفم على مداه عند خروج صوت الباء منفرداً ممدوداً. منها:

البأج (الغلام السمين). البججاج (السمين الغليظ). الببأ (الغلام السمين).

النحو العربي

إعداد
الدكتورة عزيزة فؤال بابتي

Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi
Demirbaş No: 24759-1
Klasif No: 492.703 BAB.M

الجزء الأول

دار الكتب العلمية

بيروت - لبنان

Ba (AED) (288-294)

15 NISAN 1994

BAĞIŞ YATIRILMIŞTIR
GEMİNE OLARAK GÖRÜLMÜŞTÜR

باب الباء

والتقدير: من إن تأمنه على قطار. وكقول الشاعر:

أُرْبُ يَبُولُ الثُّعْلَبَانُ بِرَأْسِهِ
لَقَدْ هَانَ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثُّعَالِبُ
أي: على رأسه.

باء الاعتِمَالِ

اصطلاحاً: باب الاستعانة.

باء الإلصاقِ

اصطلاحاً: هي التي تعني الإمساك بالشيء، مثل: «أمسكت بيد الأعمى»، «الباء» من كلمة «بيد» تفيد الإلصاق الحقيقي وقد تفيد الإلصاق المجازي، مثل: «مررت بزيد»، «أمسكت بزيد».

باء البدلِ

اصطلاحاً: هي التي تكون بمعنى البديل، مثل: «ما يسرني أني شهدت بداراً بالعقبة» أي: شهدت العقبة بدلاً من بدر. ومثل: «أتمنى لو أن لي بهم إخواناً مخلصين». وكقول الشاعر:

فليت لي بهم قوماً إذا ركبوا
شئوا الإغارة فرساناً وركباناً

باء التبغيضِ

اصطلاحاً: هي التي بمعنى «ومن»، كقوله

يعد الحرف الثاني من حروف الهجاء بالنسبة لترتيب الألفبائي وكذلك الأبجدي وتساوي في حساب الجمل الرقم اثنين. هي حرف مجهور يخرج من بين الشفتين، لم تأت حرفاً مبدلاً من آخر، وحذفت من «رَبِّ» فقيل: «رَبِّ» و«رَبِّ» والباء هي حرف معنى، وأكثر ما تكون للجر ولها معانٍ كثيرة.

باء الابتداء

اصطلاحاً: هي التي تبتدىء بها الآيات القرآنية مثل قوله تعالى: «بسم الله الرحمن الرحيم».

باء الاستعانةِ

اصطلاحاً: هي التي تدخل على آلة العمل، مثل: «ضربت بالسيف»، «قطعت بالسكين»، «كتبت بالقلم» وتسمى أيضاً: باء الاعتماد.

باء الاستعلاءِ

اصطلاحاً: هي التي تكون بمعنى: «على» كقوله تعالى: «ومن أهل الكتاب من إن تأمنه بقنطار يؤدده إليك ومنهم من إن تأمنه بدينار لا يؤدده إليك»^(١).

(١) من الآية ٧٥ من سورة آل عمران.

تعالى: «عينا يشرب بها عبأء الله»^(١) أي: يشرب منها. وقد اختلفت النحاة حول هذا المعنى. فمنهم من يقول إنها بمعنى: من مستشهدين بقوله تعالى: «عينا يشرب بها عبأء الله»^(١) ويقول الشاعر:

شربنَ بماء البحر ثم ترفعت
متى لُججِ خضِرٍ لهنَّ نبيجُ

أي: شربن من ماء البحر، وكقول الشاعر:

فلنمُتْ فاما آخذاً بقرونها
شربَ التزيفِ ببردِ ماء الحشجِ

وعد بعضهم الباء من هذا المعنى في قوله تعالى: «وامسحوا برؤوسكم وأرجلكم إلى الكعبين»^(٢) وقال آخرون بل هي للإلصاق،

وذهب غيرهم أنها للاستعانة لأن الفعل مسح يتعدى بنفسه إلى المفعول به، وهو المزال عنه الشيء وإلى مفعول آخر بواسطة حرف الجر، وهو المزيل، وقدروا الآية: فامسحوا بالماء رؤوسكم. والذين أثبتوا للباء معنى التبغيض قالوا إنها لا تأتي إلا مع الفعل المتعدي وأنكر ذلك ابن جني فأول ما أتى به من أثبتها على التضمين، فقال: الأجود تضمين شربن بماء البحر معنى «رؤوسكم» وأول الزمخشري الآية الكريمة: «عينا يشرب بها عبأء الله»^(٣) كالباء في «شربت الماء بالعدل».

باء التعديِ

اصطلاحاً: هي التي بواسطتها يصير الفعل اللازم متعدياً، وهي مثل الهمزة التي توصل معنى

(١) من الآية ٦ من سورة الإنسان.

(٢) من الآية ٦ من سورة المائدة.

(٣) من الآية ٦ من سورة الانسان.

الفاعل إلى المفعول به، كقوله تعالى: «ذهب الله بنورهم»^(١) أي أذهبهُ.

ذهب: فعل ماضٍ لازمٍ عَدِّي بواسطة حرف الجر «الباء»، و«الهاء» في «أذهبهُ» بمشابهة المفعول به وقرئت الآية الكريمة: «أذهب الله نورهم» وتسمى أيضاً باء النقل.

باء التعليلِ

اصطلاحاً: هي الباء التي تبين السبب، كقوله تعالى: «فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم»^(٢) أي:

بسبب نقضهم، وكقوله تعالى: «كل نفس بما كسبت رهينة»^(٣) أي: بسبب ما كسبت، وكقوله

تعالى: «وإذ قال موسى لقومه: يا قوم إنكم ظلمتم أنفسكم باتخاذكم العجل»^(٤) وتسمى باء السبب.

باء التعويضِ

اصطلاحاً: باء العوض.

باء التوكيدِ

اصطلاحاً: الباء الزائدة التي يؤتى بها لتفيد التوكيد. وتأتي في المواضع التالية:

أولاً: في الفاعل. وتكون لازمة في صيغة «أفعل به» التعجبية مثل: «أجمل بالعلم حلية» فيعرب أصحاب هذا الرأي هذا المثل على النحو التالي: «أجمل» فعل ماضٍ على صورة الأمر مبني على السكون. «بالعلم»، «الباء»: حرف جر زائد.

«العلم» فاعل مرفوع بالضمّة المقدرة على الآخر منع من ظهورها اشتغال المحل بالحركة المناسبة لحرف الجر. «حلية»: تمييز منصوب. وتكون

(١) من الآية ١٧ من سورة البقرة.

(٢) من الآية ١٣ من سورة المائدة.

(٣) من الآية ٣٨ من سورة المدثر.

(٤) من الآية ٥٤ من سورة البقرة.